

جنون فرزانیگی

«نگرشی به سیمای کیخسرو»

* مردی ایستاده بر ستیخ فرمانروایی و کام، ناگاه کمر به نابودی خویش می‌بندد. مردی برآمده از خون و بالیده درخطر که بر همه خواستها چیره است و بن پتیارگی را برکنده. بر قلمرو گسترده‌ای از خاک فرمانرواست. و نه تنها فرمانروایی کامروا و دارنده «فر»^۱، که سامان بخش تباهی‌ها و بی‌آیینی‌ها و برافروزنده آتش مقدس آتشکده‌ها و ویران کننده بتخانه‌های مُشرکان و ساحران و گشاینده دژهای اهریمنی نیز هست.

روبرتایی کیخسرو از شوکت فرمانروایی و قدرت این جهانی، در بلندای نیکبختی آغاز می‌شود. * کیخسرو فرزند سیاوش است؛ و پدر اگر با چهره‌ای بیگناه و لیخنده‌ای به خون آلوده، از آن سوی اسطوره و تاریخ، چشم در چشم ما بسته است، پسر سیمایی دیگر گونه دارد. او «باشکوه‌ترین، اما نجیب‌ترین سیمای دوران اساطیری شاهنامه است» (۱) و اما از دیدگاه خرد این هر دو از برگزیدگانند.

«کین سیاوش» که نام یکی از سیصدوشصت دستان بارید بوده، یادمان سوگواره سیاوش است که افراسیاب خون او را به بیداد بر ریگزارهای توران فرو ریخت و سپس کیخسرو به کین خواهی پدر شمشیر برکشید و آنهمه شمله‌های سوزان جنگ که در ایران و توران زبانه کشید و آنهمه خونها که بر خاک ریخته شد، پیآمد جوشش خون سیاوش است.

درهم آمیزی حوادث تاریخ با نغمه‌ها و داستانها، نشانه‌ای از دلبستگی دیرین این مردم است به سرگذشت چهره‌های پاک و ماندنی روزگاران پیشین این سرزمین. سرود حماسی دیگری هم از این دست با نام «کین ایرج» شهره بوده و این ایرج چهره دیگری از تبار مهرورزان است که جای در کنار سیاوش و کیخسرو گرفته است. این واقعیت که در گستره تاریخی زندگی هر قوم، پاره‌ای ارزشها و ساخت‌های فرهنگی، ورای نسلها پایدار می‌مانند و در هر دوره تجلی خاص خویش را دارند، انکار نمی‌پذیرد.

آنچه بر سیاوش رفت و نیز کاوش در جهان درون او برای شناخت بینشی که او را از هر دفاعی در برابر افراسیاب، بازداشت گرچه موضوع جستار دیگری است، اما این نکته را نباید از نظر دور داشت که بینش کیخسرو ریشه در مهرورزی سیاوش دارد. «جنون این پسر در گذشتن از جهان، چون جنون آن پدر است در ترک خویشان و وطن. اگر سیاوش در یگانگی با ایزد مهر به توران رفت، کیخسرو در یگانگی با ایزد سروش به مینو رفت. در او جنون فرزنانگان است که عقل جز وی را بدان راه نیست...» (۲)

* نبرد ایرانیان با تورانیان، یا به سخن دیگر نیکان با بدان، انعکاس خاکی نبرد ازلی و افلاکی دو بن همزاد یا دو گوهر بدوی نیکی و بدی در باور مزدیسناست: آن دو گوهر همزادی که در آغاز در عالم تصور پدیدار شدند، یکی نیکی است و دیگری بدی در اندیشه و گفتار و کردار؛ مرد خردمند از میان این دو، راستی را برخواهد گزید ولی شخص کج اندیش و نابخرد چنین نخواهد کرد و به بیراهه خواهد رفت...

کیخسرو پادشاه سپاه نور و نیکی و افراسیاب سالار ظلمت و بدی و تباهی است که نبرد آنان در دو جبهه متخاصم در سراسر بخش داستانی شاهنامه گسترش یافته است. پادشاه / پیامبر محبوب فردوسی در شاهنامه، کیخسرو است. این شخصیت آرمانی فردوسی آمیزه‌ای است از کردارها و پندارهای خاکی و افلاکی. آمده تا خواسته افلاک را به نیروی انسان درگستره خاک، به سامان رساند. سردار نیروی خیر به تمامی است، علیه کل یک پارچه شر. اقتضای حماسه بر آن قرار دارد که کیخسرو پس از سامان دادن به کار جهان پیش از آنکه سریر قدرت یکسره فاسدش سازد، خودخواسته در کولاک و دمه برف ناپدید شود. این سفر آگاهانه که در نوید بازگشت، کیفیتی رمزآمیز و وهناک به خود می‌گیرد، شاید مفردی است تا پادشاه / پیامبر اسطوره که در واقعیت تاریخ نمی‌تواند فعلیت یابد به همان صورت در هستی آرمانی خود جاودانه شود تا بتواند حضوری اگر نه زمینی، دست کم زمانی داشته باشد. این نوع برخورد با سزاواری شاه و سیطره پادشاهی، که مفهوم مخالف آن این است که قدرت فردی، در خویش و از خویش، فساد و ظلم و ستمگری

می‌پروراند و می‌زایاند، در شاهنامه با اشارات مکرر کنایت آمیز به شاهان بیدادگر و خود کامه، امری محتوم نموده شده و می‌تواند از حقیقت حماسه، راه به واقعیت زندگی برد.» (۳)

* اما از آن پس که حادثه و تقدیر، سیاوش را تنگدل از پدر به آبخشور توران می‌کشاند و پیش از آنکه کیخسرو از فرنگیس دختر افراسیاب در توران زاده شود، سیاوش به سعی بدخواهان به بیگناهی کشته می‌شود. تا اینکه به فرجام در دل یک شب تیره «پیران» سیاوش را به رؤیا می‌بیند که در حالی که شمشیری بر آن در دست دارد مژده فرارسیدن روزگاری نو را به او می‌دهد. روز نو موعود، فرارسیدن عصر کیخسرو و پیروزی او بر دشمن است؛ و اما شمشیر، آنهم در دست مردی که قربانی خوی مسالمت‌جوی خویش شده آیا نماد روز کین‌خواهی و شستن خون با خون نیست؟

کیخسرو در توران، سرزمین تیرگی زاده می‌شود، با جانی که تیرگی هرگز او را نمی‌آلاید. او شهریار آرمانی ایران است و اگرچه نیروهای اهریمنی او را در میان گرفته‌اند، اما کمترین گزند نمی‌بیند. از خیل دشمن، پیران، همو که شیفته سیاوش است و چهره‌ای است با فضیلت اخلاقی، در نجات جان کودک که در محاصره دشمن است جانانه می‌کوشد. آیا قربانی شدن سیاوش در توران بهای‌رهایی کیخسرو از آن سرزمین نیست؟

* کیخسرو می‌ماند و می‌بالد و او که ولادتش مرهمی بوده بر زخم دل سوگواران سیاوش در سراسر ایران، با کوشش دلاوران ایرانی به سرزمین پدری گام می‌نهد. کاووس در برگزیدن و برنشاندن او بر تخت شاهی دچار دودلی و سرگردانی می‌شود. کیخسرو، سیاوش دیگری است که وحشت و اضطراب بر دل او می‌ریزد. آزمون دشواری در پیش است. در این آزمون، «فریبرز» پسر کاووس در گشودن «دژ بهمن» ناتوان می‌ماند. گشاینده این دژ اهریمنی، خرد و شایانی کیخسرو را می‌خواهد و او پیروز می‌شود.

با بر تخت نشستن کیخسرو، عصری نوین در تاریخ حیات اجتماعی مردم ایران آغاز می‌شود و هم‌اوردی‌های دیرینه ایران و توران سرانجام با کشته شدن افراسیاب پایان می‌پذیرد و روزگار مهر و آشتی و بهروزی فرا می‌رسد و آرامش و شادی جای بیداد و پتیارگی و بی‌آیینی را می‌گیرد. اما کیخسرو که با کین‌خواهی پدر به همه آشوبها پایان داده، طوفانی از رنج و گناه و ندامت در اندرونش سر برمی‌دارد. تراژدی کیخسرو این گونه آغاز می‌شود (۴)

۳ - دکتر محمد قریب، کتاب نوس، ص ۲۴۴، ۵

۴ - دکتر محمود صنایعی، که از باد و باران، ص ۲۳۸

* از لحظه تولد کیخسرو تا گاه برنشستن او بر تخت و غلبه‌اش بر تاریکی، حوادث بسیار رخ می‌دهد؛ شعله نبردها و طوفان کین خواهی‌ها، بسیار خانمانها را بر باد می‌دهد. هفتاد تن از پسران گودرز کشته می‌شوند. «پیران» قربانی همین آشوبها است. پسر دیگر سیاوش - فرود - در پی حادثی دردناک به دست ایرانیان کشته می‌شود. جریره، دختر پیران - مادر فرود - به ناکامی مجبور به خودکشی می‌شود. این بانوی ناکام که از فرنگیس والاتر است، هرگز شادکامی پسرش را نمی‌بیند. مرگ فرود بیگناهی سیاوش را به یاد کیخسرو می‌آورد و درد و داغ کهنه را در جانش بیدار می‌کند: «دریغا فرود سیاوش دریغ!» و دریغ و درد او از کشته شدن برادر به دست سپه‌داران ایرانی است. در فراز و فرود همه این کشمکشها و هم‌وردی‌ها و کامیابی‌ها و ناکامی‌ها، درخشان‌ترین و پیروزترین چهره همچنان کیخسرو است. او که «جان پاک و روشنی ناب است و از همین روی فرجام او نیز چون دیگران مرگ نیست» (۵) کیخسرو، پیروزمندانه می‌ایستد و پنجه در پنجه حوادث می‌افکند و تاب می‌آورد اما با دردی در درون. و تا آنگاه که در صحنه است شخصیتها همه بی‌رنگ‌اند حتی چهره رستم جهان پهلوان درخشش همیشه خویش را ندارد. انگاری کیخسرو در شاهنامه، «تنها انسان خداواره است...» (۶)

* آیا در کیخسرو چه خصایص والایی هست که بدینگونه موجب برتری و تمایز او از دیگران می‌شود و به او هویتی این چنین ویژه می‌دهد؟ پاسخ هر چه باشد در این نکته تردیدی نیست که شخصیت کیخسرو از ساختار و ابعاد روانی خاصی برخوردار است که در راستای تاملی، گسترش و دگرگونی می‌پذیرد. «اگر یک اندیشه عالی ما را از خارج تسخیر کند، باید بدانیم که ندائی از درون ما بدان پاسخ گفته، آن را استقبال می‌کند. غنای فکری عبارت از قابلیت قوه مدرکه و نه انباشتن اندوخته‌های ذهنی. هر چه از بیرون به ما می‌رسد و در اثر آن هر چه در درونمان برمی‌خیزد، تنها در صورتی ممکن است به ما تعلق گیرد که ظرفیت درونی ما با عوامل اکتسابی جدید متناسب باشد. گسترش حقیقی شخصیت به معنای وقوف بر رشدی است که از سرچشمه‌های درونی، مایه می‌گیرد. بدون عمق روانی هرگز نمی‌توان به قدر کافی با عظمت هدف خود متناسب بود. پدین ترتیب این گفته درست است که انسان مطابق با عظمت وظیفه خود رشد می‌کند، اما باید در درون خویش قابلیت رشد را داشته باشد... هنگامی که نقطه اوجی در زندگی فرا می‌رسد، وقتی شکوفه می‌شکند و از کوچکتر بزرگتر پدید می‌آید، آنگاه به قول «نیچه» «یک دو می‌شود» (۷)

۵ - میرجلال‌الدین کراری، از گونه‌های دیگر، ص ۱۲

- قدملی سرآمی، از رنگ گل تا رنج خار، ص ۲۹۲

- یونگ، چهار صورت مثالی، ترجمه پروین فرامرزی، صص ۷۳، ۷۲

استحاله درونی کینخسرو به یقین حاصل تأمل دور و دراز اوست از سر فرزانه‌گی به سرنوشت قدرتمندان گجسته‌ای چون جمشید و کیکاووس و ضحاک. او می‌داند که از قدرت جز شر و پتیارگی نمی‌زاید. دلهره عظیم او در ستیخ قدرت، غلتیدن به گودال پوسیدگی و پلیدی و گندیدن روح است. رنج و احساس ندامت از کشتارها و به بند مرگ کشاندن افراسیاب، نیای مادری، بارگران دیگری است بر پُشت جان و روح او. او برای رهایی خویش، از جهانداری و کامروایی روی برمی‌تابد و به وادی دیگری روی می‌آورد. تموجات عرفانی است که به نجات او می‌آید و در این راه چندان پای می‌فشرد که همه بزرگان و پهلوانان را نسبت به خود بددل می‌سازد.

* شکوه و دلپذیری افسانه کینخسرو در این تأمل و آگاهی است و در بی‌اعتبار شمردن ارج و بهای جهان. او با رفتار خاص خویش در متن اسطوره، رنگ و لعابی شکوهمند و عبرت‌آمیز به واقعیت زنده‌گی زده است.

بی‌تردید آن هنگام که پیام سروش بر آمده، آن مایه «قابلیت قوه مُدرکه» در «عمق روان» او سیلان داشته است که او را بر «رُشدی که از سرچشمه درونی مایه می‌گیرد» آگاه سازد و او را در آن نقطه اوج و در برابر «عظمت وظیفه» قابلیت رشد و شکوفایی دهد. او در برابر خار خار درون، بی‌تاب شده. شکوفه، شکفته است:

بُخفت او و روشن‌روانش نخفت که اندر جهان با خرد بود جُفت
چنان دید در خواب کورا به گوش نهفته بگفتی خجسته سروش (۸)

* در تاریخ تفکر و فرهنگ ملت‌ها این گونه استحاله‌ها و بیقراریهای روحی گهگاه پدیدار شده است:

«سوز ابراهیم زیادت شد و دردش بیفزود. گفت تا این چه حالت است که به شب دیدم و به روز شنیدم؟ گفت اسب زین کنید که به شکار می‌روم تا این حال به کجا خواهد رسید؟. پرنشست و روی به صحرا نهاد. چون سراسیمه‌ای در صحرا گشت، چنان که نمی‌دانست که چه می‌کند. در آن حال از لشکر جدا شد و دور افتاد. آوازی شنید که بیدار باش! او ناشنیده کرد. دوم بار همین آواز شنید. سیوم بار خویشتن را از آن جا دور می‌کرد و ناشنوده می‌کرد. بار چهارم آوازی شنید که: بیدار گرد پیش از آنکه بیدارت کند؛ چون این خطاب بشنید به یکباره از دست برفت...» (۹)

بودا نیز «بر تمام افکار و تمایلات شر فایق آمد و بر تشنگی و شهوت و کینه چیره شد و بینشی هرچه عمیق‌تر به درون شگفتی‌های وجود پیدا کرد. او به روشن‌شدگی و بیداری نایل شد...» (۱۰)

اما با همه شوری که در کلام عطار نیشابور در گزارش حال ابراهیم ادهم - پادشاه بلخ - نهفته است، تب و تاب درون کیخسرو، شورانگیزتر و پرجاذبه‌تر بر دل می‌نشیند، از آن که او بر قلعه‌ای بلندتر و تیفه‌ای شکوه‌مندتر گذر دارد. «کیخسرو زمانی از دنیا دلزده می‌شود که کشور آرام گرفته و او در اوج کامروایی و توانایی است. پس از جنگ‌های دراز بر پادشاه توران زمین پیروز شده، انتقام خون پدر را گرفته و مورد احترام و اطاعت و محبت همه مردم است. اما همه این پیروزها از نظر دیگر که نگریسته شود، شکستی بیش نیست. سالهای سال جنگ کرده است، با چه کسی؟ با خانواده مادری خود، نیای خود. خویشان مادر خود را به کشتن داده، زنهایشان را اسیر یا در به در کرده؛ شهرهایشان را به انهدام کشانیده. بنابراین به آسانی می‌توان تصور کرد که بر اثر این وضع، وجدان او دستخوش ناآرامی شده و دگرگونی عذاب‌آوری در روح او پدید آمده باشد. آیا در این جنگ خانوادگی نوعی پوچی و بیهودگی جانکاه نمی‌بیند؟» (۱۱)

* عرفان تاریخ ندارد، زیرا با آزمایشهایی که از مقیاسات زمانی و مکانی برکنارند سر و کار دارد. (۱۲)

اگر این قول پذیرفتنی باشد آیا باز جایی برای کاوش در بازجست منشأ این شیوه تفکر باقی می‌ماند؟ «در بین عواملی که در طی قرون نخستین اسلامی در ایران، مدد به حیات تصوف مسلمین رسانیده است، قبل از هر چیز از میراث زرتشت باید یاد کرد و از احوال و تعالیم او. درباره خود زرتشت قول کسانی که او را نوعی عارف متاله و شاعر کاهن و اهل کشف و شهود خوانده‌اند شاید قابل توجیه باشد و در حقیقت شوق و علاقه‌ای هم که او نسبت به نوشتن هئومه نشان می‌دهد با توجه به جنبه هنری و جاذبه‌ای که در سرودهای گات‌هایش هست به او بیشتر سیمای نورانی و پرشور و هیجان یک شاعر صوفی باستان را می‌دهد. موارد شباهت بین عقاید صوفیه با آنچه در تعلیم زرتشت تلقی شده است بسیار است و شایسته تأمل. درودی هم که یک جا در اوستا به تمام کائنات از زمین و آسمان و باد و کوه می‌فرستد احساس اتحاد انسان را با عالم نشان می‌دهد که تجربه‌ای عرفانی است.

۱۰ - تاریخ فلسفه شرق و غرب، ترجمه دکتر جواد یوسفیان، ج ۱، ص ۱۵۶

۱۱ - دکتر محمدعلی اسلامی ندوشن، جام جهان بین، ص ۱۸۹

۱۲ - تاریخ فلسفه شرق و غرب، ...، ج ۲، ص ۱۸۹

گویی زرتشت تمام کائنات عالم مادی را همچون تصویری از عالم ماوراء طبیعت تلقی می‌کند. در آیین زرتشت تصویر همکاری نزدیک و مستمر انسان با مبدأ خاکی، از تصور وحدت و اتحاد انسان با خدا است. به علاوه، تصور عالم غیب و عالم مینوی هم امری است که تعلیم زرتشت را با تعلیم عرفا خویشاوند می‌کند. در ادب پهلوی و اساطیر و قصه‌های حماسی یا دینی عهد ساسانی یا بعد از آن هم عناصر عرفانی هست که البته با اوستا و تعالیم زرتشت ارتباط قطعی دارد؛ از جمله داستان مربوط به فرجام کار کیخسرو که در روایات مورد استفاده فردوسی آمده است وی را پیشرو و سرمشقی برای ابراهیم ادهم نشان می‌دهد که مثل او اما قرن‌ها قبل از او تحت و تاج یک سلطنت عظیم‌تر را برای التزام عزلت و نیل به حق رها می‌کند. به علاوه بعضی اندرنامه‌های پهلوی هم مشتمل بر آنگونه مواظب اخلاقی است که گاه با اقوال و تجارب صوفیه تفاوت زیادی ندارد؛ چنان که اولین عبارت «اندرزهای آذرباد مهرباسپند» با چنان لحنی از لزوم توجه به خیر و اجتناب از گناه و از ضرورت اعتنا عمر فانی صحبت می‌کند که آن را به هر یک از وعظ و زهاد صوفیه در قرون نخستین اسلامی منسوب بدانند، مایهٔ تعجب نخواهد بود. وقتی نویسندهٔ «دینکرت» می‌گوید: انسان در این جهان بیگانه است، گوهر وی مینوی است و کالبد جسمانی که دارد همچون جامه‌ای عاریتی است که آن را در وی پوشانیده‌اند تا با «دروچ» پیکار کند و اگر وی در این پیکار چنان که باید کوشیده باشد بعد از مرگ به مینو باز می‌گردد و در پیشگاه خداوند از بهجت و سعادت جاودانی برخوردار می‌یابد، کلام وی طوری است که با طرز تفکر عوام صوفیه تفاوت زیادی ندارد» (۱۳) آیا کیخسرو در این جهان بیگانه بوده است و با رفتن خود می‌خواسته جامهٔ عاریتی از تن به در کند و گوهر خویش را به مینو باز گرداند؟

* کیخسرو به دنبال این دگرگونی، چه در گفتگوهایش با سران سپاه و بزرگان کشور و چه در تک‌گفتاری‌های درونی‌اش به خلوت، درونی‌ترین اندیشه‌هایش را باز می‌نماید و برای رهایی به جهان ناآرام او هنوز سخن فردوسی همچنان راهبردارترین است و روشنگرترین. و «سرانجام این روان‌عریان را در برفستان اسطوره به ملاقات پروردگار خویش گسی می‌کند» (۱۴)

در تعریف تک‌گفتاری درونی گفته‌اند: «تک‌گفتار درونی آن سخن ناشنیده و بر زبان رانده نشده‌ای است که یک شخصیت از طریق آن درونی‌ترین اندیشه‌هایش، اندیشه‌های آرمیده در کنار وجدان ناآگاه خویش را بیان می‌کند» (۱۵)

۱۳ - دکتر زرین کوب، در جستجوی تصوف، ص ۲۶ - ۲۲

۱۴ - دکتر سرامی، از رنگ گل تا رنج خار، ص ۲۹۳ - ۲۹۲

۱۵ - قصه‌ی روان‌شناختی نو، ترجمه دکتر ناهید سمردی، ص ۷۲

اگر چه این تعریف، دستاورد تازه‌ای است در حوزه نقد ادب و ارزیابی روانشناختی آثار جدید ادبی، با اینهمه سخن فردوسی این داوری را برمی‌تابد و از این دیدگاه خواننده را به جهان درون پهلوانان دنیای کهن راهگشایی می‌کند:

از آن رفتن کار و آن دستگاه
ز چین و ز هند و ز توران و روم
ز کوه و بیابان و از خشک و تر
مرا گشت فرمان و گاه مهی
دل اهرمن زین، بدو نیم شد
وگر دل همه سوی کین تاقتم
بداندیشی و کیش آهرمنی
که با سلم و تور اندر آیم به زم
دگر سو چو توران پر از کیمیا
که جز روی کزئی ندیدی به خواب
به روشن‌روان اندر آرم هراس
گر آیم به کزئی و راه بدی
به خاک اندر آید سر و افسرم
همان پیش یزدان سرانجام بد
بریزد به خاک اندرون استخوان
شوم پیش یزدان پر از آبروی
بزرگی و خوبی و آرام و جام
بد و نیک هم آشکار و نهان
سرانجام بر مرگ باشد گذر

پراندیشه شد مایه‌ور جان شاه
همی گفت ویران و آباد بوم
هم از خاوران تا در باختر
سراسر ز بدخواه کردم تهی
جهان از بداندیش بی‌بیم شد
ز یزدان همه آرزو یافتم
دروم نباید که آرد منی
شوم سوی ضحاک تازی و جم
به یک سو چو کاووس دارم نیا
چو کاووس و چون جادو افراسیاب
به یزدان شوم یک زمان ناسپاس
ز من بگسلد قره ایزدی
از آن پس بر آن تیرگی بگذرم
به گیتی بماند ز من نام بد
تبه گرددم چهر و رنگ رخان
کنون آن به آید که من راهجوی
نیابد کسی زین فزون کام و نام
رسیدیم و دیدیم راز جهان
کشاورز دیدیم گر تاجور

همی خواست تا باشدش رهنمای
فروزنده نیکی و داد و مهر
گر از من خداوند خشنود نیست

جهاندار شد پیش برتر خدای
همی گفت کای کردگار جهان
از این شهریاری مرا سود نیست

درخشان کند تیره گاه مرا
بود در همه نیکوی رهنمای

که بنخشد گذشته گناه مرا
برد مر مرا زین سپنجی‌سرای

نماند کزین راستی بگذرم
 همه رفتی ایسم و گیتی سپنج
 ز هر دست خوبی فراز آورسم
 بترسید یکسر ز یزدان پاک
 که این روز بر ما همی بگذرد
 کنون جان و دل زین سرای سپنج
 چو شاهان پیشین بیچند سرم
 چرا باید این درد و اندوه و رنج
 به دشمن بمانیم و خود بگذریم
 مباشد ایمن بدین تیره خاک
 زمانه دم هر کسی بشمرد
 بکندم سر آوردم این دردورنج (۱۶)

از دیدگاه سخن‌سنجی و زیباشناسی کلام، زبان فردوسی در این تک‌گفتارهای درونی و خطاب‌ها فضای دیگری دارد.

طنطنه کلام جای خود را به شکوه و روحانیتی درونی و معنوی داده و این بیت‌ها اگر چه در بستر همان بحر عروضی معهود شاهنامه جاری‌اند، اما نرمش آنها دیگر نه توفندگی حماسه‌را، که سوز و شور غمنامه را تداعی می‌کند.

دیگر، شعر، سراسر عبرت و بینایی شده، آینه‌ای به درخشندگی خورشید.
 تعداد واج‌های «م» «ر» «ن» و... از نظر بسامدی در این بیت‌ها چشمگیرتر است و نرمش لولوار واژگان و ترکیب‌ها را این گونه واج‌ها پدید آورده‌اند.

* آری «کمال اخلاقی، یکی از ثمرات ناگزیر بینش عارفانه مردی است که پس از سالها سلطنت به عدل و داد، از جهان کناره می‌کند... پس در به روی خود بست و دعا کرد که خدایا مرا خرد و تمیز نیک و بد بخشای، دست دیو از من دور بدار و به آسمانم راه بنمای» (۱۷)

* اما اینکه کیخسرو در واپسین لحظه‌های بودنش به نثار کردن گنج و زر و طوق و جوشن و سلیح خویش می‌پردازد بی‌شک جزئی است از آیینهای مرسوم پهلوانان و شاهان در آن دوره، اما این که او جامه‌های خویش را به رستم بخشیده، نکته‌ای قابل تأمل است. آیا این آیین پیشینه «خرقه‌بخشی» معمول صوفیه در دوره‌های بعد نشده است؟

«در تورات آیاتی موجود است که نشان می‌دهد، پوشانیدن جامه مقدس از بزرگی به بزرگی و کاهنی به کاهنی سابقه مذهبی دارد... اما مرشدی که خرقة می‌پوشاند باید واجد شرایطی باشد. هجویری در این باب گوید: اما آن پوشنده که مریدی را رقه پوشد باید که مستقیم‌الحال بود که از جمله فراز و نشیب طریقت گذشته باشد و ذوق احوال چشیده و مشرب اعمال یافته و فخر و جلال و

لطف جمال دیده و باید که بر حال مرید خود مشرف باشد که اندر نهایت به کجا خواهد رسید...»
 (۱۸) پس چه جای شگفتی دارد اگر در باب او می‌خوانیم: «بخواند او را مُنادی عشق و او لیبیک
 گفت و فرمان حاکم شوق در رسید و او پیشباز رفت به فرمانبرداری» (۱۹)
 و همین بزرگ که جامه به آن دیگر بزرگ بخشیده در سزاواری او گفته است و چه شادمانه که:
 به خورشید ماند همی کار تو به گیتی پراگنده کردار تو (۲۰)
 و آنجا که گویو به ناگویی کیخسرو می‌ایستد سخن به ستایش رستم باز می‌گرداند:
 سر رستم جاودان سیزاد دل زال فرخ بدو باد شاد (۲۱)
 و به راستی کدام سرسبزی از این برتر که در خزان مهرورزی و زمستان نامرادی‌ها، ما هنوز دل
 به یاد آنها شاد می‌داریم؛ ما افتادگان خاک.

۱۸ - دکتر علی محمد رجائی، فرهنگ اشعار حافظ، ص ۱۲۹، ۱۲۸

۱۹ - شیخ اشراق، مجموعه آثار، به نقل از سوگ سیاوش، ص ۲۴۹

۲۰ - شاهنامه فردوسی، ...، ج ۵، ص ۸۲

۲۱ - شاهنامه فردوسی، ...، ج ۵، ص ۸۳

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
 رتال جامع علوم انسانی

انتشارات بزرگمهر منتشر کرده است:

بدایع و بدعتها و عطاالقای نیما یوشیج (متن کامل) اثر زنده یاد مهدی اخوان ثالث
 دو، با مابع (برگزیده اشعار منوچهر نیستانی) با انتخاب و مقدمه فرامرز سلیمانی
 فروش در کتاب فروشی های معتبر